

یاد مولوی

ای ز تو فرهنگ و شعر ما غنی
ای هنر از تو گرفته روشنی
ای بزرگ استاد عشق اندر جهان
رهنما و جان جان عارفان
ای چو چشمه صافی و روشن نهاد
شعر تو باران پاک بامداد
ای فراسوی افق‌های خیال
آنچه اندیشی ننگجد در مقال
شعر عاجز از بیان راز توست
زان سبب نی محرم و دم‌ساز توست
دفتر شعر تو زیبا چون بهشت
آسمانی فطرت و مینو سرشت
آتش عشق است در اشعار تو
جوشش می در همه گفتار تو
سیر فکرت برتر از اوج سما
ژرف‌تر از هر چه اندیشیم ما
گه چون دریا پرتلاش و موج‌خیز
گاه هم‌چون اشکی از چشمی عزیز
گاه چون طوفان خروشان و عظیم
گه به لطف و نرم پویی چون نسیم
«گاه درها می‌گشایی بر فلک»
گاه با ما خاکپانی هم‌نمک
«ای نشسته با حریفان بر زمین
وز درون بر هفت کیوان» جاگزین
کس نیارد فهم کرد اسرار تو
«هر کسی از ظن خود شد یار» تو
ای نی آتش‌فروز بی‌شده‌ها
پُر می از تو ساغر اندیشه‌ها
شعر، چون شعر تو شورانگیز نیست
این چنین از عشق حق لبریز نیست
این سخن از عالم جان است و بس
عشق جانان، عشق یزدان است و بس
«نردبان آسمان است این کلام»
شعر نی، بل باده‌یی کردی به جام
واژه‌ها سرمست از الهام تو
رقص‌رقصان بر مراد و کام تو
می‌بری ما را از این عالم برون
می‌کشی ما را به سر حد جنون
ای خوشا از عشق حق دیوانگی
این جنون صد ره به از فرزانیگی

ای چو بلبل نغمه‌ی جان‌بخش باغ
پیش چشم رهروان روشن چراغ
آفریدی در جهان معنوی
ژرف دریایی به‌نام مثنوی
گه از آن دریا برآید موج‌ها
می‌برد جان را به‌سوی اوج‌ها
زان سخن کز آسمان آید همی
«عاشقان را بوی جان آید همی»
شعر تو سرشار از عشق خداست
چون بلوری پاک و روشن از صفاست
منبع الهام شعرت، دوست دوست
هر چه گویی در وفای اوست اوست
«حرف و صوت و گفت را برهم زدی
تا که بی این هر سه با او دم زدی»
در کلامت نور عرفان جلوه‌گر
هر سخن از شوق جانان مایه‌ور
با حکایاتی لطیف و دل‌پذیر
عرش معنی را فرود آری به زیر
نکته‌هایی بس ظریف و دیرپاب
در نشاندی در خلال شعر ناب

«ما همه تاریکی» و تو عین نور
تو به مقصد واصل و ما سخت دور
هم‌دم آوای آتشناک نای
پرکشان تا آسمان زین تنگ جای
تو نمودی کاستی‌ها را به ما
یاد دادی راستی‌ها را به ما
راه سبز و خرم وارستگی
بی‌نیازی، گنج دل نایستگی
ترک‌های و هوی و دنیای هوس
پرزدن در ماورای این قفس
برشکستن هرچه دام و قید و بند
و آنچه دارد آدمی را رنجمند
روی آوردن به درگاه خدای
کو بود خود رهنما و رهگشای
درد را گفتی و درمان نیز هم
وارهاندی جان ما از چنگ غم
خرما آن کو ندای تو شنید
شیوه‌ی آزادگی را برگزید
شعر تو آرام‌بخش جان ما
نوبهار سبز پُرباران ما

دید ما بد بسته از دیوارها
برگشادی پیش ما گلزارها
مرده بودیم و به تو زنده شدیم
گریه بودیم و ز تو خنده شدیم

از غزل‌های تو جوشد عشق و شور
تا بد از ابیات آن امواج نور
هر غزل چالاک چون آهوی مست
چون خرام دلبری زیباپرست
ای شگفت‌انگیز و بی‌مثل و نظیر
راستی دیوان شعر تو کبیر
پرده‌هایی خوش‌نوازی تو به چنگ
نغمه‌هایی دل‌نواز و رنگ‌رنگ
شعر مستت مست‌تر از باده است
داروی جان‌بخش هر آزاده است
ای «چو خون جوشیده در رگ‌های عشق»
در نوا چون صوت در آوای عشق
بانگ عشق تو ز دیوار قرون
برگذشت و گشت ما را رهنمون
«صید کرده جان هر مشتاق را»
در نوشته عرصه‌ی آفاق را
شعر تو از حد فکرت‌ها گذشت
از تو شعر پارسی تابنده گشت
واژه‌ها معنای دیگر یافتند
از زمین زی آسمان بشتافتند
آفریدی لفظ‌ها، تصویرها
شعر را دادی دگر تاثیرها
«تو از آن‌جا و از این‌جا نیستی
لاجرم فوق ثریا» ایستی

بهر مدحت از تو یاری خواستم
با کلامت این سخن آراستم
گر مرا نیروی گفت افزون بدی
طبع مضمون‌پرور و موزون بدی
«در مدیحت داد معنی دادمی
غیر این منطق لبی بگشادمی»
«من چه گویم یک رگم هشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست»
خود بیخشا گر مرا زین بیش نیست
غیر برگی تحفه‌ی درویش نیستی
زنده‌یاد دکتر غلام حسین یوسفی - مشهد

* آن‌چه با علامت نقل قول مشخص شده برخی از
سخنان مولوی است که به ذهن گذشته و عیناً یا با
اندکی تغییر تضمین شده است.